

درک کنم. آن‌ها کوچک و عجیب هستند.» پس از شش ماه مוסاد به او پیشنهاد شرایط انتقال او به شهری در الجلیل که در آن مردم با سنت‌های اعراب زندگی می‌کنند، فراهم کند؛ اما حلاق اصرار داشت به لبنان بازگردد.

مارس ۱۹۹۶ مأمور دو جابه اسرائیلی که برای حزب‌الله کار می‌کرد، تلاش کرد او را فریب داده تا دعوت به ناهار را بپذیرد و موفق شد. به حلاق داروی بیهوشی تزریق شد و با کامیون به بیروت نزد مغنیه و همراهانش برده شد. سپس او را به مقامات لبنانی تحویل دادند. حلاق محاکمه، محکوم به مرگ و به جوخه آتش سپرده شد.

سه سال از زمان قتل عجلولانه عباس موسوی گذشت. افراد زیادی در چرخه خونین انتقام‌گیری کشته شدند. با این وجود، حزب‌الله قوی‌تر شد.

اسرائیلی‌ها درآمد و بعدها توسط بخش اتصال در مוסاد استخدام شده بود. حلاق فرد خشنی بود که هیچ ایدئولوژی خاصی جز پول نداشت. او کالا قاچاق می‌کرد و همین موضوع باعث شده بود به مناطق خطرناک بیروت که مورد علاقه مוסاد بود، دسترسی داشته باشد. او تا سال ۱۹۹۴ به یکی از مأموران اصلی بخش اتصال در این شهر تبدیل شده بود. حلاق با عمل به دستورات افسر پرونده خود که گاهی اوقات او را در قیاس ملاقات می‌کرد، بهانه لازم برای دیداری ظاهراً اتفاقی از مغازه آهن‌فروشی فؤاد مغنیه در محله شیعه‌نشین السفیر را به دست آورد. چند ماه بعد با او دوست شد. در ۲۱ دسامبر ۱۹۹۴ (۳۰ آذر ۱۳۷۳) چند دقیقه قبل از ساعت پنج بعد از ظهر، حلاق به همراه همسرش «حنان»، ون فولکس واگن کوچک و خاکستری‌رنگی که بیش از پنجاه کیلوگرم مواد منفجره در آن کار گذاشته شده بود را بیرون مغازه فؤاد پارک کرد. او داخل مغازه رفت تا مطمئن شود فؤاد حضور دارد. مدت کوتاهی در مورد بدهی فؤاد به مالک مغازه صحبت کرد و سپس آن‌جا را ترک کرد. آن زوج پیاده از محل دور شدند. وقتی حدود صد متر از مغازه فاصله گرفتند، حلاق به اطراف نگاهی انداخت، بعد به مغازه و ماشینی که خارج از آن پارک شده بود نگاه کرد و دستش را وارد جیبش کرد. پنجاه کیلوگرم مواد منفجره قوی در صندوق عقب ماشین منفجر شد. مغازه فؤاد نابود شد. او و سه عابر کشته و پانزده نفر دیگر نیز به شدت مجروح شدند.

پس از این بمب‌گذاری، حزب‌الله بیانه‌ای صادر کرد. در بخشی از آن به نکات زیر اشاره شد: «هیچ شکی در مورد هویت عامل جنایتکاری وجود ندارد که مرتکب چنین جنایتی علیه شهروندان در محله السفیر بیروت شده است. امروز پس از تهدیدات مکرر، دشمن صهیونیستی و آژانس‌های مخرب آن علیه تعدادی از مردم در حالی که مشغول خرید بودند، اقدام جنایتکارانه انجام داده است.»

روز بعد، مراسم تدفین برگزار شد. مוסاد چهار مراقب در نقاط مختلف مراسم و در امتداد جاده داشت. مغنیه تا تکنیک خاصی استفاده کرد. او دور از مراسم تدفین ماند. چرا که نگران بود مוסاد در انتظار او باشد.

حلاق تلاش کرد تا از طریق رسیدن به ساحل و استفاده از زیر دریایی که منتظرش بود، به اسرائیل فرار کند. مוסاد حلاق را با هویتی جدید به کشوری در آسیای جنوب شرقی (فیلیپین) فرستاد، اما او هرگز با این شرایط کنار نیامد. او در ملاقاتی با مأمور بخش اتصال که ارتباط خود را با او حفظ کرده بود، گفت: «اصلاً نمی‌توانم این مردم را

هرچند رابین هدف دیگری را تأیید کرد. بهار آن سال، دو مأمور واحد ۵۰۴ از کمپ حزب‌الله نزدیک عین‌دار و مجاور مرز لبنان و سوریه اطلاع یافتند که دوره آموزشی افسران در آن‌جا جریان دارد. تصاویر هوایی از پهباد اسکات و رصد ارتباطات رادیویی واحد ۸۲۰، این امر را تأیید کرد. در ۲ ژوئن و پس از هفته‌ها برنامه‌ریزی، هلی‌کوپترهای نیروی هوایی حمله کردند. افراد تحت تعلیم به همه جهات پراکنده شدند. پنجاه نفر از آن‌ها کشته و پنجاه نفر نیز زخمی شدند. در بین افراد تحت تعلیم، پسران مقامات ارشد حزب‌الله نیز حاضر بودند. دو نفر نیز از سپاه پاسداران بودند که با مقامات تهران ارتباط داشتند. یکی از مقامات اسرائیلی گفت: «این اتفاق تا حدودی مثل این بود که کسی کالج ایتن در انگلستان را بمباران کند.» ایستگاه رادیویی حزب‌الله این حمله را وحشیانه توصیف کرد و قول داد پاسخی جامع در همه سطوح داده شود.

چهل و شش روز بعد، مغنیه ضربه دیگری وارد آورد. در ۱۸ ژوئیه ۱۹۹۴ بمب‌گذار شهادت‌طلبی ماشینی را که پر از مواد منفجره بود، در برابر مرکز جامعه یهودیان آمیا منفجر کرد. ساختمان هفت طبقه فرو ریخت. ۸۵ نفر کشته و صدها نفر زخمی شدند. هفته‌ها طول کشید تا همه اجساد را از این ساختمان ویران شده خارج کنند.

این بمب، اطلاعات اسرائیل را نسبت به تهدید حزب‌الله آگاه کرد. آن‌چه که دو سال قبل از آن به عنوان رویدادی اتفاقی یاد می‌شد، حالا مشخص شد که اقدام یک شبکه است که توسط جمعیت‌های شیعه در نقاط مختلف جهان هدایت می‌شود. اسرائیلی‌ها فهمیدند این توانایی‌های قابل توجه که به گفته یکی از مأموران آمان، از آن‌چه که از سازمان‌های مختلف فلسطینی دیده بودند بهتر بوده است، در ابتدا از ذهن عماد مغنیه سرچشمه گرفته است. از نظر اسرائیلی‌ها، انتقام باید در دو سطح گرفته می‌شد. ابتدا قرار بود مוסاد برادر دیگر مغنیه به نام «فؤاد» را بکشد. سپس مأموران باید در مراسم تدفین فؤاد منتظر مغنیه می‌ماندند یا می‌توانستند او را بکشند یا حداقل عملیات تجسس و مراقبت را انجام می‌دادند که در نهایت منجر به ترور او می‌شد. فؤاد باید کشته می‌شد، زیرا اسرائیلی‌ها برای یافتن مغنیه ایده دیگری نداشتند. آن‌ها تنها در پرونده‌های خود، عکسی محو‌از او داشتند.

به دلیل این که کسی نمی‌توانست این اقدام را به تنهایی در بیروت انجام دهد، بنابراین آن‌ها باید از مأموران محلی استفاده می‌کردند. در نهایت، جوانی فلسطینی به نام «احمد الحلاق» را انتخاب کردند که در جنگ لبنان در سال ۱۹۸۲ به اسارت



مغنیه می‌خواست قواعد بازی را باز نویسی کند. حمله به هر نوع دارایی حزب‌الله منجر به واکنشی نه تنها نسبت به آن‌چه که او و نصرالله «منطقه» اسرائیل و لبنان می‌خواندند، می‌شد، بلکه قراتر از منطقه را هم در بر می‌گرفت و آن، اهداف اسرائیلی و یهودی در سراسر جهان بود.

حزب‌الله رهبر جدیدی به نام نصرالله داشت که چندین برابر قوی‌تر و مؤثرتر از موسوی بود. سرلشکر «یوری ساگی» در این زمینه گفت: «واکنش حزب‌الله را به درستی پیش‌بینی نمی‌کردم. ارزیابی من از عماد مغنیه نیز دقیق نبود.» «آرنز» وزیر دفاع نیز تأیید کرد: «فرایند تصمیم‌گیری بسیار عجولانه بود.» «باراک» رئیس ستاد این واقعاتها را تأیید کرد، اما وجود خطا را نپذیرفت. او گفت: «سؤال این است که اوضاع در آن زمان چگونه به نظر می‌رسیده است؟ ما موسوی را به عنوان تهدید می‌شناختیم و فکر می‌کردیم ضربه‌زدن به او صحیح است. این تفکر درستی در آن زمان بود. خیلی مشکل بود که پیش‌بینی کنیم نصرالله جایگزین او می‌شود که به نظر می‌رسید اهمیت و تأثیر کمتری دارد. نصرالله رهبری شد که قدرت عظیمی داشت. هم‌چنین بسیار مشکل بود که بدانیم مغنیه به فرد شماره دو این سازمان تبدیل می‌شود و چنین استعداد شگرفی در طراحی و اجرای عملیات از خود نشان می‌دهد.»